

## نمایشنامه طنز « مهمان ناخوانده »

( صحنه آپارتمانی است که چند اتاق دارد و یک سمت آن مستراح است و سمت دیگرش آشپزخانه، مرد خانواده سر یخچال رفته و در حال خوردن می باشد که صدایی شبیه به جیک جیک ضعیفی به گوش می رسد. با شنیدن صدا گوشش را تیز می کند و به دنبال صدا می رود تا می رسد به در مستراح )

**مرد:** ( بافرباد ) چندبار بگم؟ چرا به خرج کسی نمیره؟ دوست دارین همیشه دست زور رو سرتون باشه؟

**زن:** ( خواب آلوده وارد صحنه می شود ) چته؟ چی شده نصفه شبی؟ فکر نکردی اینجا شاید آدم خوابیده باشه؟

**مرد:** لابد دلیلی دارم، مریض که نیستم همین جوری ( صدایش را بالا می برد ) هوار بکشم.

**پسر:** ( خواب آلوده و معترض وارد می شود ) ای بابا.... پدر من، سرور من، بزرگوار آخه چرا به حقوق دیگران احترام نمی زاری؟

– مگه نمی دونی من تا صبح کار می کنم؟!

**مرد:** چه کاری؟

**پسر:** یعنی شما نمی دونی؟ ناسلامتی دست به قلمم ها. خوب نوشتنو میگم دیگه.

**مرد:** از چشمای پف کردت معلومه، برو خودتو فیلم کن بچه من خودم ختم هر چی قلمم.

**پسر:** اون چیزی که شما باهاش سر و کار دارین قلمه هستش نه قلم.

**دختر:** ( هراسان وارد می شود ) قلمه ...؟ قلمه چیه؟ حالا از کجا لباس بیارم؟ من شرایط خودمو دارم. باید با من هماهنگ کنید.

**زن:** چته؟؟؟ چرا قاطی کردی باز؟

**دختر:** مگه نیومدن خواستگاری؟ براشون قلمه گاو بار گذاشتین تا بختمون وا بشه.

**مرد:** جداً حال دخترمون اصلاً خوب نیست. خانم اینو ببر دکتر تا کار دستمون نداده.

**زن:** قلمه چیه. خواستگاری کدومه. حالت خوش نیست ها.

**دختر:** پس میشه بفرمائید دلیل این اغتشاشات و سر و صداها چیه؟

**زن:** چه میدونم. از بابات پرس.

**دختر:** چه خبر شده خان بابا؟

**مرد:** گوش کنید..... می شنوید؟ ( اشاره به در مستراح می کند و همه به آنجا نزدیک می شوند ) می شنوید؟

( صدای خرد شدن نان خشک به گوش می رسد )

**پسر:** خوب که چی؟ طبیعیه.

**مرد :** چی طبیعیه؟ مگه جواب سنوگرافی رو گرفتی؟ این موش دو روزه توی این بی صاحب شدس. دو روزه بهت میگم یه جارو خاک انداز بردار این موشو پرتش کن بیرون. مگه به خرجت میره؟

**پسر :** خوب چرا درک نمی کنید؟ من که وظیفم این کارا نیست.

**مرد :** وظیفت چیه؟ خوردن و خوابیدن؟ این جلف بازیا رو بزار کنار به فکر یه لقمه نون باش.

**پسر :** ماما .... دیدی بابا چی میگه؟ به پسر اهل فرهنگت توهین شد.

**زن :** خوب راست میگه بابات. فقط هیکل گنده کردی. چرا حرف گوش نمی کنی؟ از بس هول هولکی رفتیم و اومدیم اصلاً نفهمدیم کی به کیه.

**پسر :** مستراحه دیگه. نیازی به تحقیق و فهمیدن کی به کیه نداره. میری کارتو می کنی و خلاص.

**دختر :** منم موافقم. تو چرا اینقد بی مسئولیتی؟ چرا به فکر آسایش خواهر مادرت نیستی؟

**پسر :** میگی چیکار کنم؟

**دختر :** تا لنگ ظهر می خوابی. اصلاً به فکر خانواده نیستی. اصلاً درک نمیکنی در حضور یه جفت چشم هیز از کاسه بیرون زده، اون تو رفتن چقدر میتونه زجر آور باشه.

**پسر :** ای بابا. چرا همه تقصیرارو میندازین گردن من؟ این خونه مرد داره. سرور داره. ( اشاره به پدرش ) تا این مرد با این هیبتش رئیس این قلمروه من چیکاره ام؟

**مرد :** ( خودش را جمع و جور می کند و با خوشحالی ) با من بودی پسرم؟

**پسر :** بله که با شما بودم. شما که سمت ریاست کل اداره جات سلاخ خونه ها و حرفه های مرتبط رو در اختیار داری چطور ممکنه لنگ یه موش نیم وجبی بشی؟ لابد اون گاوا یه حسابی ازت بردن که رئیس شدی.

**زن :** آره. اینم حرفیه. ناسلامتی تو دست به ساتوری. من به امید سبيلات اومدم خونت لوتی. پشتم رو خالی نکن.

**دختر :** آره. منم موافقم شما چرا کار به این کوچیکی رو سپردی دست این سیب زمینی؟ شما که خودت دستت به کاره. کلی ابهت داری. کلی گاو و گوسفند زیر دسته چطور اجازه میدی دوروز تمام یه موش که اصلاً معلوم نیست نره یا ماده بیاد توی خونه و مستراح ما جا خوش کنه؟

**مرد :** حالا که فکرشو میکنم می بینم حرفاتون درسته. بالاخره باید یه فرقی بین من و این جوجه فکلی باشه. (

فریادی شبیه به غرش )

—جارو خاک انداز بیارین.

( همه از ترس توی شکم هم می لولند و به سرعت جارو خاک انداز برایش می آورند )

**مرد :** آهان. حالا این شد یه چیزی. ( تا دم در مستراح می رود و گوش به در می چسباند ) هیس... گوش کنید. ساکت شده. صداش نیما.

**زن :** یعنی چی ساکت شده؟ مگه دلش درد می کرده که حالا ساکت شده؟

**مرد :** نه. منظورم اینه که وقتی که ساکته چه کاریه خودمونه بندازیم زحمت؟ از طرفی حالا نصفه شبه. گناه داره. ما با این همه خشونت، شبا کشتار نداریم. صبحا می کشیم تا لاقل حیوونا سر حال باشن.

**دختر :** بالاخره باید اینو بکشیم، یانه...؟ تا ابد که نمیشه اون تو جا خوش کنه.

**مرد :** خوب آره. ولی الان ساعت ۲ صبحه. وقت مناسبی نیست.

**پسر :** بد فکری نیست. چه کاریه نصفه شبی؟ از قیافه جمع هم به نظر میرسه که همه حالشون خوب باشه و فعلا نیازی به دست به آب ندارن. نتیجه می گیریم که نباید اون بدبخت رو زابه راه کنیم. بریم بخواییم بهتره.

**مرد :** بهتون قول میدم همین شجاع دل که خودم باشم توسه سوت دمبشو بگیرم و پرتش کنم بیرون.

**زن :** خوب اینکارو بکن. چرا دست دست می کنی؟

**مرد :** عجله نکن خانم. توی یه وقت دیگه. نگران نباش. چرا این همه عجله می کنی؟

**دختر :** ببینیم و تعریف کنیم. اما اینو بگم ها اوضاع اینطور نیمیمونه. دیر بجنین میره توله هاشم میاره ها. نگی نگفت.

**پسر :** شما نگران زن و بچه این نباش. این پدر شجاعی که من دیدم اجازه نمیده کارش به اونجا بکشه.

**مرد :** خیلی خوب. بجای بحث بهتره بریم بخواییم، فردا براش یه فکری می کنم. بسپریش به من.

( همه برای خواب از صحنه خارج می شوند، نور می رود، پسر گیج و خواب آلود وارد می شود و می رود سر

یخچال، صدای گرفته و زخمی به گوش می رسد )

**صدا :** دست نزن

**پسر :** ( وحشت زده اطراف را نگاه می کند ) کی اونجاست؟ گفتم کی اونجاست؟ کی هستی؟

**صدا :** دستو قلم می کنم اگه دست به اون کیک بزنی.

**پسر :** ( متعجب ) به جون مادرم اومدم آب بخورم. کیک کدومه؟

**صدا :** همونی که بهش چپ چپ نگاه می کردی. اون سهم منه. گفته باشم.

**پسر :** شما.....؟؟؟؟ ( متوجه صدا از داخل مستراح می شود ) نه... امکان نداره... ( فریاد می کشد ) کمک...کمک...

**زن :** ( سراسیمه ) ای وای چی شده؟ دزدیدنت؟ کجا رفتن؟ چند نفر بودن؟

**پسر :** نه بابا دزد کدومه...

**مرد :** پس چی شده؟ من رفتم چوب بیارم چرا نگرفتیشون؟

**پسر :** چند بار بگم دزدی در کار نیست ( اشاره به مستراح ) مشکل از اونجاست.

**دختر :** میدونستم بالاخره تو هم دست به دامن اونجا میشی

**مرد :** هزارین ببینم چی چی میگه. بگو... بگو چه بلایی سرت آوردن؟

**پسر :** بلا...؟؟؟؟ نه.. قضیه چیز دیگه ایه. گوش بدین. ( همه گوش تیز می کنند )

**دختر :** خوب که چی؟ همه چیز آرومه.

**زن :** هیس... گوش کنید. آره... آره می شنوم.

**پسر :** تو هم شنیدی. آره مامانی؟

**زن :** آره... از صدای خر و پفش معلومه که تخت خوابیده.

**پسر :** ای بابا. من چی میگم. شما چی میگی؟

**مرد :** ( **پس گردنی به پسر می زند** ) پسر بی شعور بگو قضیه چیه. جون به لبمون کردی.

**پسر :** نمیزارین بگم. بابا. یه صدایی از اون تو اومد. خودم شنیدم.

**مرد :** منم دو روزه که همینو میگم. این که چیز تازه ای نیست.

**پسر :** نه از اون صداها

**زن :** پس از کدوم صداها؟

**پسر :** شنیدم حرف میزنه

**دختر :** چه حرفی؟

**پسر :** حرف دیگه. چمیدونم ولی تهدید می کرد. سر یخچال که بودم گفت دستتو می شکم اگه دست به کیک بزنی.

**صدا :** الانشم میگم. فکر کردی شوخی دارم؟ ( **همه وحشت می کنند و هر کس برای قایم شدن به گوشه ای می رود** )

**صدا :** چرا فرار کردین؟ من که هنوز کاری نکردم.

**مرد :** تو کی هستی؟ کی تو رو فرستاده؟

**صدا :** نترس پسر شجاع. نترس کاری به کارت ندارم. ( **می خندد** )

**مرد :** زهرمار. چرا می خندی؟ هر کسی هستی باش ازت نمی ترسم. بگو چطور اومدی اینجا؟

**صدا :** من که چند روزه مهمونتونم.

**زن :** آخی... موشه رو میگه.

**دختر :** موش...؟؟ آره...!!!!؟؟ ( **جیغ می کشد** ) نه...

**صدا :** بجای این کولی بازیا برین برام غذا بیارین.

**مرد :** چی دوست داری؟ جوجه کباب، سلطانی، شیشلیک. کدوم؟

**صدا :** ( **به گریه می افتد** ) مسخره ام می کنید؟ آره؟ خیلی بی رحمین شما اصلاً با اصول روانشناختی کودک پروری آشنایی ندارین. واقعاً برای همتون متأسفم، ازتون شکایت می کنم.

**پسر :** چطور دلتون میاد؟ این هر چی هم که باشه باز هم یه موشه. یه موش بدبختو مفلوکه.

**صدا :** آره بدبختم. تو نویسنده بودی؟

**پسر :** بنده رو میگی؟ بله بنده اهل قلم هستم.

**صدا :** واقعاً خیلی باشعوری. این رفتار بشر دوستانو فراموش نمی کنم.

**مرد :** ( باخنده ) بشر دوستانه؟ از کی تا بحال موشا بشر شدن؟

**پسر :** پدر موشا درسته بیرون آدم نیستن اما درونن بشر هستن.

**زن :** آره. راست میگه. واسه همینه این دکترا همش روی این بدبختا آزمایش می کنن.

**دختر :** واقعاً که سنگدل هستین. ( خطاب به پدر ) شما چرا به فکر حقوق بشر نیستی؟

**مرد :** حالا من شدم ضد حقوق بشر؟ حالا که اینطوره خودم می رم براش غذا می پزم.

( مرد غذا را می برد داخل مستراح بعد صدای خنده از مستراح بلند می شود )

**زن :** سیر شدی؟ غذاش خوب بود؟

**صدا :** آره ولی کم بود. باز هم می خوام.

**دختر :** فعلاً که سیر شدی لطف کن بیا بیرون آخه ما کار داریم.

**پسر :** آره راست میگه بیا بیرون دیگه کارمون بالا گرفته.

**صدا :** کدام کار؟

**پسر :** آدمها میرن اون تو چیکار می کنن؟ معلومه دیگه. باید بگم که بفهمی؟

**صدا :** آهان... از اون کارا؟ اشکال نداره اما امیدوارم اهل دود و دم نباشی.

**پسر :** چرا چرند میگی؟ حالت خوش نیست ها...

**مرد :** بله... بله...؟؟ این چه حرفیه؟ پسر من تو زندگیش سیگار به چشم ندیده.

**زن :** بله... درسته. پسر من ورزشکاره در ضمن نویسنده س.

**صدا :** ما که بخیل نیستیم. آخه چند باری که اومد این تو...

**پسر :** ( می پرد توی حرف موش ) چرا دروغ میگی؟ من کی سیگار کشیدم؟

**دختر :** بزار حرفشو بزنه... بگو... بگو موشی جان تا اونجا بودیم که اومد توی مستراح بعدش چی شد؟

**صدا :** هیچی دیگه فکر کردم اومده برای کار دیگه ولی چشتون روز بد نبینه یه دودی راه انداخته بود بیا و ببین.

**زن :** ( شیون کنان ) وای... دیدی چه خاکی به سرمون شد؟ تو معتادی؟؟ آره؟ اره معتاد. معتاد بدبخت.

**پسر :** این چه حرفیه؟ چرا تهمت میزنی؟

**مرد :** میکشمت معتاد. میکشمت مفنگی. بی غیرت. پول زبون بسته منو اینطور حروم می کنی؟ ( گلوی پسر را می

فشارد )

**زن :** ولش کن. کشتیش. حالا غلطیه که کرده.

**دختر :** برم چوب یا ساتور بیارم؟ این پسر عنصر بی آبروئیه این خانواده شده.

**پسر :** این یارو دروغ میگه شما چرا باور می کنین. تو رو خدا یکی منو نجات بده.

**صدا :** می بینید؟ با اینکه دستش رو شده اما باز هم می خواد گولتون بزنه. من اگه جای باباش باشم در دم می کشتمش.

**مرد :** ( **عصبانی تر می شود** ) آره. راست میگه باید خفش کنم. کسی جلو نیاد خون جلو چشمو گرفته.

**زن :** ( **جیغ می زند** ) میگم ولش کن.

**مرد :** ( **دست به دلش می گیرد و به زمین می افتد** ) کارم تمومه.

**دختر :** دیدی چیکارش کردی؟ بابامو کشتی. سخته اش دادی.

**زن :** سخته زده به قلبت یا مغزت؟

**مرد :** هیچدوم. زده یه جای دیگه. آی... آی... گرفته بدجوری هم گرفته.

**پسر :** پدر جون خواهش می کنم نمیر. قول میدم آدم بشم. دیگه طرف دود نمیرم.

( **فشار مرد بیشتر و بیشتر می شود** )

**مرد :** دارم میمیرم. وای... اومد... اومد... ( **باحال خفگی** ) آخیش.... رد کرد. پسرم یه کبریت روشن کن.

**دختر :** یعنی قلبت نبود. مارو بگو کلی نگرانت شدیم.

**مرد :** قلب چیه؟ هووی.... مرتیکه نمیای بیرون؟ میخوای با ساتور پیام سراغت؟ دفعه دیگه حالم بد بشه معلوم

نیست چه بلایی سرم بیاد.

**صدا :** من مسئول اتفاقات اینجا نیستم. زود باشین برام غذا بیارین.

**زن :** رو بهت دادیم تو دیگه پررو نشو. ( **ضربه های محکمی به در می زند** )

**دختر :** هوووی... شکوندی در رو. وحشی شدی؟ حق طبیعیه هر انسانیه که...

**صدا :** ( **وسط حرف دختر** ) چه حقی؟ پدر محترمتون برای دست به آب که نیاد اینجا.

**مرد :** معلوم هست چی واسه خودت میگی؟

**زن :** پس برای چه کاری میاد؟ بگو؟

**صدا :** اول غذا... غذا بدین تا بگم.

**زن :** ( **به سرعت یک ظرف پر از غذا برای موش می برد** ) خیلی خوب حالا بگو. زود باش.

**صدا :** ( **خنده ی وحشتناکی می کند** ) نگم بهتره.... ولش کنید. گناه داره.

**دختر :** بگو. جالب شد. میاد چیکار؟

**صدا :** من چیزی نمیگم. دهنم قرصه. اما محض اطلاع اگه دفعه بعد خواست بیاد این تو، گوشیشو ازش بگیرین.

آخه هر بار که اومده بدون گوشی نیومده، یه تیرو دونشون میزنه.

**زن :** این معلوم هست چی میگه؟ تو میری اون تو چیکار؟ هان؟ زود باش جواب بده.

**مرد :** ( **با فریاد** ) من چیکار کردم؟ چرا دور برداشتی؟ این هر چی گفت تو هم باور کن. آفرین دستت درد نکنه. بعد

از یک عمر زندگی به من شک داری؟

**پسر:** پدر جان شما هم آره؟ من که روشنفکر تر از بقیه هستم میومدی به خودم می گفتی، هر چی نباشه پدر و پسریم. کمکت می کنم.

**دختر:** مامان به این خوشگلی دارم. چرا بهش خیانت می کنی؟ چرا زیر آبی میری؟

**مرد:** زیر آبی کدومه؟ خیانت چیه؟ من فقط یه بار تلفنم توی اون خراب شده زنگ خورد. جوابشو دادم گفتم توی جلسه هستم. بعداً زنگ بزنه.

**زن:** راست میگی؟ یعنی باور کنم؟ پس این موشه چیز دیگه میگه.

**مرد:** معلومه عزیزم. معلومه خانومم. اینو ولش کن. داره دروغ میگه.

**صدا:** البته. شما همه حق دارین باور کنید. اما نکته همین جاست. کی بود که بهش گفتی بعداً زنگ بزنه؟ یعنی طرف اینقدر مهم بوده که توی اون شرایط بخوای جوابشو بدی؟  
**دختر:** بله... نکته قابل توجهیه.

**زن:** ( با جیغ و فریاد ) من این حرفها تو کتم نمیره. من طلاق می خوام. دیگه نمی تونم با کسی که مستراح رفتنشم مشکوکه زندگی کنم.

**مرد:** این داره دروغ میگه. داره فضا سازی منفی میکنه.

**پسر:** آره؟ حالا که به شما رسید دروغه؟ پس چرا مال من راسته؟ هان؟ جواب بدین؟

**مرد:** من چمیدونم چرا راسته. ولی من این موجود کثیف رو می کشم. ( زن می رود لباس و وسایلش را جمع می کند و با چمدان می آید )

**زن:** من دارم میرم. از حالا دیگه منو نمی بینی. دیدار ما تا روز دادگاه.

**مرد:** ( خطاب به موش ) می بینی چه دسته گلی به آب دادی جناب. می بینی چطور ما رو بدبخت کردی.

**صدا:** باور کنید قصد بدی نداشتم، من که دوست ندارم فضولی کنم. اما چه کنم با این عادت بد صداقت. اگه بخواین میتونم حقایق بیشتری رو بهتون بگم. ( همه به هم با شک و تردید نگاه می کنند )

**زن:** نخیر. لازم نکرده. همین قدر فضولی که کردی بسه.

**دختر:** چرا کسی نمیره این موش رو بندازه بیرون؟

**پسر:** چرا هول کردین؟ چیزی نگفت که.

**زن:** پسر احمق چرا چرند میگی. کی هول کرده. این داره از سادگی ما سوء استفاده می کنه.

**صدا:** ای بابا... چرا اوضاع اینطور شد. من که قصد به هم زدم کانون گرم خانواده رو نداشتم.

**پسر:** تا قبل اینکه همه چیز خراب بشه بهتره یه فکر عاقلانه بکنیم.

**زن:** ( خطاب به مرد ) من دیگه به تو اعتماد ندارم.

**مرد:** بنده هم همینطور.

**زن:** معلوم هست چی میگی؟ میفهمی داری چی به زبون میاری؟ ( به گریه می افتد )

**صدا :** اینجا هیچکس به کسی اعتماد نداره ( می خندد ) عجب بساطی شده!!!

**دختر :** همش تقصیر تو شد. تو باعث این دردسرا هستی.

**پسر :** ( خطاب به موش ) می بینی چه زندگی برامون درست کردی؟ دسته گلپه که خودت به آب دادی حالا بیا جمعش کن.

**صدا :** بله... اتفاقاً یه فکر خوب برای آرام شدن اوضاع دارم.

**پسر :** واقعاً؟ امیدوارم برای یه بار هم که شده یه حرف درست از دهنش بیرون بیاد.

**صدا :** به نظر من بهتره بنده همین جا تشریف داشته باشم. که هر وقتی کسی خواست چیزی رو از کسی مخفی کنه من با استفاده از صداقتم به بقیه کمک کنم. هر چند که کار ساده ای نیست. اما چه میشه کرد؟  
**مرد :** عالیه.

**زن :** معلومه عالیه.

**پسر :** ( رو به دختر ) نظرت چیه؟

**دختر :** طلا که پاکه چه منتش به خاکه؟ ( باطعنه ) شما که مشکلی ندارید. داری؟

**پسر :** معلومه که مشکلی ندارم. چی بهتر از این؟

**صدا :** عالی شد. از این به بعد منو جزعی از خانواده خودتون بدونید ( خنده وحشتناکی می کند )

**پسر :** حالا اجازه میدی پیام تو؟ حالم بده.

**صدا :** آه... بله... البته خونه خودتونه. من چیکاره ام؟

**پسر :** ( دو دل برای رفتن، دست به شکمش می زند ) فکر کنم بشه فعلاً تحملش کرد.

**مرد :** به خودت شک داری؟ واقعاً معلومه که ریگی به کفشت نیست. الان خودم میرم تا به همه ثابت بشه حرفاش همه دروغه. ( مرد با ترس وارد می شود اما بعد از چند مدت با ترس و وحشت بیرون می زند )

**دختر :** چی شد؟ چرا هول کردی؟ شما با این همه شجاعت از یه موش ترسیدی؟

**زن :** ترسیدی برات پاپوش درست کنه؟ تو که به خودت اعتماد داشتی جناب. نه به تو رفتنت. نه به این بیرون اومدنت.

**مرد :** چرا واسه خودتون می برین و می دوزین؟ مسئله چیز دیگس. اگه باور نمی کنید برین خودتون ببینید. همه مستراح رو پر کرده. دیگه جای تکون خوردن هم نداره. شده اندازه یه گاو. شایدم بیشتر.

**پسر :** امکان نداره؟ مگه ممکنه؟! با عقل و منطق جور در نیامد.

**صدا :** ( با خنده ای ترسناک ) چرا وحشت کردین؟ چرا تهمت می زنی؟ من که همش چند کیلو اضافه کردم. چرا شلوغش می کنی؟

**دختر :** حالا باید چیکار کنیم. بابام میگه شدی اندازه یه خر.

**صدا :** بی ادب نشو. پدرت گفت یه گاو.



**دختر :** حالا چه فرقی می کنه؟ الان خودم حساب تو می رسم.

**صدا :** ( با تمسخر ) لابد میخوای با جارو خاک انداز پرتم کنی بیرون؟ آره؟ وای... ترسیدم.

**پسر :** ما به اونجا نیاز داریم. اصلاً اینجا خونه ماست چرا زور میگی؟

**زن :** زنگ می زنی پلیس بیاد جمعت کنه. مرتیکه. فکر کردی نیم کیلو چاق شدی ما ازت می ترسیم؟

**صدا :** ( عصبانی می شود و غرش وحشتناکی می کند ) خفه... خفه... خفه شید. دیگه حوصله ام رو سر آوردین.

فکر می کردم میشه باهاتون معامله کرد. اونم نه بخاطر شما. بخاطر اون قناری خانم خنگ خوشگل بهتون فرصت دادم.

**دختر :** با منی؟ مرتیکه. میفهمی چی داری میگی، بابا می بینی ( باگریه ) بهم فحش داد.

**مرد :** دیگه تحمل حرفاتو ندارم. بهت ثابت می کنم رئیس این خونه کیه.

**صدا :** بشین سر جات حوصله ندارم. اگه قراره کسی از این خونه بره شما هستین. فکر کنم بهتر باشه خودمو معرفی کنم.

**پسر :** معرفی کن جناب موش. موش. موش کثیف.

**صدا :** من اسمم فرموشه. ریشه اش میشه فراموش یعنی موشی فراتر از یک موش.

**زن :** ( با خنده ) این که همش شد موش. فکر کردم اسمت دیو سه سره.

**صدا :** من رئیس تمام موش های عالم هستم. تنها کسی که تونست هیتلر رو شکست بده.

**پسر :** این دیگه جک ساله. به کسی بگو که بی سواد باشه.

**صدا :** حوصله بحث ندارم. بعد از مدتها سکوت دوباره بیدار شدم و از اقبال بلند شما. قصد دارم حکومت رو اینجا پایه گذاری کنم.

**مرد :** فکر کردی خونه خالست؟ فکر کردی اجازه میدیم خونه و مستراح که با وجب به وجبش خاطره داریم رو از ما بگیري؟

**صدا :** همه سپاهیانم از کل دنیا جمع شدن حالا دیگه باید نزدیک خونه شما باشن.. بنظر من تا فرصت دارین فرار کنید.

**دختر :** هر چی دوست داشتی گفتم. فحش دادی، چش چرونی کردی، بی ادبی کردی چیزی نگفتم. اما ما عصبانی بشیم پشیمون میشی از کارات. نگي نگفت.

**صدا :** خانم عزیز تو خودتو ناراحت نکن برای پوست ضررداره، ما با هم خیلی کار داریم. اگه باور نمی کنید از پنجره بیرون رو نگاه کنید. ( پسر به سرعت پنجره را باز می کند. ) ( سر و صدای مردم و فرار و شیون به گوش می رسد. )

**پسر :** خدای من.... این یه فاجعه است.

**مرد :** چی شده....؟

**صدا :** ( خنده چندش آوری می کند ) ازتون ممنونم که اجازه دادین چند روزی مهمونتون باشم. بهم غذا دادین و اجازه دادین که دوباره قدرت بگیرم. این فتح خودم رو مدیون شما هستم.

**زن :** خواهش می کنم یه کاری بکن. ما که بهت کمک کردیم. نزار ما رو بکشن.

**صدا :** بله... حتماً... من خوبی شما رو فراموش نمی کنم. تا دیر نشده از پشت بوم فرار کنید. اگه جلوتونو گرفتن بگید دوست فراموش هستیم.

اما یه شرطی داره.

**مرد :** چه شرطی؟

**پسر :** زود باش بگو. همه رو دارن میکشن الانه که برسن. ( صدای ضربه های محکم به در خانه به گوش میرسد )

**صدا :** تنها راه شما اینه که اون خوشگل خانم رو جا بزارین.

**مرد :** غیرت ما کجا رفته؟ ( صداها شدیدتر می شود )

**صدا :** میل خودتونه الانه که درو بشکنن.

**دختر :** وای... نه ( با گریه ) پدر خواهش می کنم اجازه نده... خواهش می کنم. داداشی تو یه کاری بکن.

**صدا :** ( با فریاد ) تصمیم بگیرید. ( ضربه ها شدید و شدیدتر می شوند )

**زن :** ( با گریه ) بی انصاف چطور دلت میاد؟ ما نمیتونیم تنهات بزاریم.

( صدای فریادها و ضربه های در از بیرون بیشتر و بیشتر می شود )

**صدا :** اگه بیان دیگه براتون فرصتی نمیمنه... از راه پشت بام، آخرین فرصت شماست.

( همه با ناراحتی و نگاه هایی ناامید از دختر خداحافظی می کنند و از صحنه خارج می شوند. دختر از وحشت

وسط صحنه زانوهایش را به سینه چسبانده و گریه می کند. با خنده های موش همه جا تاریک می شود. )